

کانون نویسنده‌گان، محفل بسته نخبه گرا

یا نهاد مدنی باز و دموکراتیک؟

دیدگاه

ها براسی - عمل کند وجود ندارد پس تنش‌ها آن چنان است که برای تلاش نظر، گفتگو و آزادی نیست.

در چنین شرایطی با تغییر حکومت روسای اختیاریها و اجنم‌ها بنا بر تغییر سیاست عوض می‌شوند ولی ساختار همانچنان غیرمدنی و وابسته به سیاست می‌ماند هیچ‌کدام از کانون‌ها و اصناف سرد و خنثی نیستند همه چیز سیاسی است. ادبیات و شعر و داستان که در هستی و وجود جنگ می‌زند و به کشف گریشهای زندگی می‌رسد در این جا اسیر و محکوم سیاستاند. وظیفه عهدشنان سیاسی است. چه برحکومت و چه باحکومت.

در دین که کارکردش به قول بیوتگ از تمامی فعالیت‌های انسان متفاوت است و نمی‌توان آن را به سایر فعالیت‌های انسانی فروکاست. در این جا سیاسی می‌شود و شکل ایدئولوژیک می‌گیرد امر قدسی به زمین کشیده می‌شود و در امور روزمره لایبوی می‌شود و قدسیت خود را از دست می‌دهد. امروز جهت‌دار و مریخ و سیاسی است. در جوامع مدنی تعاریفات سیاسی به طرف احزاب سیاسی می‌روند. در آن جا پالایش می‌شوند و شکل مشخص می‌گیرند ولی در جهان پیش‌مدنی به دلیل نبود احزاب پدیده‌های اجتماعی که مطلقا وظیفه سیاسی ندارند به سیاست کشیده می‌شوند. روحیه‌ها، شعر و داستان و تاریخ‌نویسی وظیفه احزاب را انجام می‌دهند و سیاسی‌اند. دیگر نمی‌توان توقع داشت در چنین جامعه‌ای کانون نویسندگان که متشکل از بخشی از روشنفکران جامعه است سیاسی نباشد و به‌واسطه سیاست میرتا از هم نانشد. نمی‌توان توقع داشت مثلاً «تحکیم پایه‌های وحدت ملی» یا «حراست از آزادی‌های فردی و اجتماعی» یا «هرشد و شکوفایی زبان‌های متنوع کشور» و در سرلوحه‌ی وظایف خود قرار ندهند و در دور باطل گرم کردن نهادهای صنفی جامعه مدنی شرکت ننویسد.

کانون نویسندگان نهادی از روشنفکری ایران است. اگر به ضرورت نقد روشنفکری ایران معتقد باشیم باید تاریخ سیاسی سال‌های کانون را هم نقد کنیم. در پی چند شماره‌ی اخیر فرهنگ توسعه که به چاپ مقالات در این مورد پرداخته‌یمن این بار بر آن شدم تا از ناخوشی به‌نگویم. پس با خاتم صمیم بهبهانی، آقای محمود دولت‌آبادی، آقای هوشنگ گلشیری و آقای محمدجعفر پوینده گفتگوهای فاضلیه تا شاید بتوانیم کمی - هرچند مختصر - به رشد یکی از نهادهای مدنی و روشنفکری ایران کنیم. این گفتگوها بعد از پیاده شدن از نوار برای ویرایش و به‌صورت مستندگرد شده و بعد از اصلاحات به چاپخانه رفته. دوستان با تغییراتی بسیار اندک متن را به ما برگرداندند فقط آقای پوینده اصلاحات بیش‌تری انجام دادند و با وسوسه بخش‌هایی به گفتگو افزودند که من گفتگو را برپا بردم و در وقت ترک‌دامه‌ها قول می‌دادم که «باید از چیزی کاست».

گر بخوامیم به چیزی افزودیم

متن برپاژت شد ولی از حلاوت و جانبداری گفتگو کاسته. متن در بخش‌هایی از گفتگو به نوشتار تبدیل شد ولی چه باک؟ در این کافش، افزایش دست ناکه بسیار خواندنی است.

می‌آیند استاد دچار بحران می‌شود و توان می‌ازد. خود را از دست می‌دهد.

در مرحله بحران استاد به‌سر می‌ریم. آیا استاد می‌تواند این بحران را از سر بگیرد؟ یا آخرین نفس خود را خواهد کشید؟

این بسته به آن است که ما بتوانیم نهادهای جامعه مدنی را شکل دهیم یا خیر؟ توانیم نهادهای سرد جامعه مدنی نظیر اصناف و نهادهای گرم جامعه مدنی مثل احزاب را بوجود آوریم یا خیر؟

در این یک‌ده‌ساله اخیر ما در جامعه‌ی پوزلازیه زیست‌ایم. چه حاکمیت‌ها و چه اپوزیسیون‌ها، جامعه را به خودی و غیرخودی تقسیم کرده‌اند پس دور باطل استاد ادامه یافته است. و شرایط بوجود آمدن نهادهای مدنی ایجاد نشده است. فضا همچنان گرم و سیاسی و پوزلازیه است. آن چنان که جایی برای سرمای مدنی نگذاشته است.

نهادهای سرد جامعه مدنی همانند سرفه‌های انتقال فشار قوی هستند. عایق‌اند و جلوی پوزلازیه شدن فضا را می‌گیرند. وقتی مقررها خود باردار شوند دیگر آرامش جریان‌های سیاسی به‌هم می‌خورد و مریتا را دگرپوی‌ها، کودتاها و انقلابات و شورش‌ها مواجه هستیم. چه حاکمیت و چه اپوزیسیون نیروهای اجتماعی را به خودی و غیرخودی تقسیم می‌کنند. جهان فقط سیاه و سفید است. اجنم‌ها و کانون‌ها و اتحادیه‌ها باید در این تقسیم‌بندی قرار گیرند. انجمن ندانان‌پزستان و مهندسیمن و کانون وکلای و غیره باید انجمن‌ها و کانون‌های خودی شوند. در این میان هر دو طرف در حذف مدنی می‌کوشند. نهاد مدنی را وابسته‌ی خود می‌کنند. یعنی آن را از بین می‌برند.

در این جا هم حاکمان و هم مخالفان از یک بیان فرهنگی برخوردارند. از این رو هر دو یک پارادایم را تکرار می‌کنند. راه‌های این پارادایم استبدادی زیر سؤال بردن بنیان‌های فرهنگی است. بنیان‌های استبدادی که دموکراسی را برمی‌تابند. جهان را به دو رنگ سیاه و سفید می‌بینند و در کنار خود پدیده‌های متنوع را برمی‌تابند. فضاهای مختلف با رنگ‌های گوناگون را تحمل نمی‌کنند و فضا و صدا و رنگ خود را به سرتاسر اضافه می‌کنند. پس کانون‌ها و اتحادیه‌ها و اشخاص به رنگ حاکمیت در می‌آیند و مدنییت در آن‌ها نیست. وابسته‌اند و فاصل بین فرد و حاکمیت نیستند. پس عایقی که بعنوان گسترده همگانی - به زبان

یا محافل بسته و نخبه‌گرای دوران استبداد می‌توانند به نهادهای باز و دموکراتیک و مدنی تحول بیاورند؟ آیا این محافل چنین استبدادی برای تحول دارند؟ یا این که باید از بیرون برای دست یافتن به نهادهای دموکراتیک کوشید؟ اگر بتوان محفل بسته را به نهاد باز و دموکراتیک تبدیل کرد باید بتوان پلان‌تورم عملی آن را رسم کرد. باید بتوان با محفل فاصله ایجاد کرد. یعنی آن راه کارهای آن را، پیش‌پیش تعیین نمود. باید بتوان ساختن تفکر استبدادی را که شکل‌ها را هیرارشیکی می‌کند شکست و به جای آن ساختن ذهنی دموکراتیک و مدنی ایجاد کرد.

نخبه‌گرایی در تلاش حفظ محفل و ساختن هیرارشیکی آن است. چرا که قدرت در چنین ساختن است. با این همه همان‌طور که شاهد هستیم، روابط شیخوختی و نخبه‌گرایی در حال فروریزی است. این را می‌توان در تمامی ابعاد جامعه مشاهده کرد. ظاهراً یکبار دیگر هم می‌توان گفتگی‌ی لنین را تکرار کرد و گفت: درخت جاولدن زندگی بر خلاف رنگ خاکستری تئوری‌ها سرسبز است.

بحران شیخوختی همه‌جا را گرفته است. و روشنفکران هم از این بحران برکنار نیستند. دیگر تن به صحبت‌هایی از پیش و رهبری از قبل نمی‌دهند. دیگر در شعر و داستان و به‌ربری‌ای تن نمی‌دهند که کسی در آن بحران ببیند. بحران در این نیست که چه جریانی در رهبری باشد یا نباشد. بحران در فروریزی هژم است. هژم در حال فروریزی است. و این شامل جریان روشنفکری هم هست. باید به این فروریزی خوش آمد گفت.

شعاع جامعه مدنی حاصل تئوری‌های خاکستری نیست. نتیجه سرسبزی زندگی است. با تشکیل نهادهای جامعه مدنی، از جمله نهادهای صنفی است که می‌توان دموکراسی را مانگار کرد. می‌توان دست و پای دیو استبداد را بست و نگذاشت دوباره بر ما حاکم شود.

بر حاکمیت مستبد و محکومین استبداد یک فرهنگ حاکم است. و آن فرهنگ استبدادی است. وقتی این فرهنگ تحول یافت می‌توانیم بگویم از دور استبداد خارج شدیم. یا لا در فرهنگ استبدادی همه چیز به رنگ استبدادی است. حتا در تشکیلات اپوزیسیون هم می‌توان فرهنگ هیرارشیکی و استبدادی را یافت. وقتی این فرهنگ به اهتزاز بیفتد، هر دو سرسبز و مستبد و چه محکوم به استبداد از این خرجه بیرون

www.iranpress.com